

کانون اصلی ظهور و افول عرفان‌ها

محمدباقر شریعتی سبزواری

کانون ظهور و افول مذاهب

تحقیقات تاریخی دربارهٔ ادیان نشان می‌دهد که سرزمین هند از نظر تاریخی، شاهد افول و ظهور مسلک‌های عرفانی متنوع می‌باشد. بزرگ‌ترین تفاوت این نوع عرفان‌ها با ادیان هندی، تأثیرپذیری آن‌ها از جریان‌های سیاسی شرقی و غربی است. استعمارگران هم، در تولید دین و مسلک‌های ساختگی و به اصطلاح عرفان‌های نوپیدا نقش مهمی ایفا کرده و می‌کنند، بالاخص آموزه‌های علم متافیزیک اعم از چاکرا شناسی، هاله شناسی و پیامدهای جهان مدرنیته، نتیجهٔ به وجود آمدن چنین مسلک‌های ساختگی است. به همین جهت تئوریسین‌های این مکاتب، سر جنگ و عناد با ادیان الهی در پیش گرفته‌اند، گرچه گاهی برای گمراه کردن و اغفال پیروان ادیان، توافق مودیان‌های با ادیان معروف از خود نشان می‌دهند شبیه مسلک خودساخته و منحرف بهائیت که در راستای پیوند با مذاهب مشهور، مدعی هستند که اگر یک یهودی بخواهد بهایی شود، الزاماً باید چند صباحی مسیحی شده، سپس مسلمان شود و پس از طی این مراحل می‌تواند به مسلک بهائیت وارد گردد. برای طی این مراحل قصد و نیت یک روزه کافی است؛ از اول صبح یک ساعت یهودی می‌شود و ساعت بعدی مسیحی و یک ساعت مانده به ظهر مسلمان می‌گردد، سپس به مسلک بهائیت درمی‌آید.^۱ لیکن تمام عرفان‌های نوظهور، ضدیت خاصی با ادیان اصیل

دارند، چراکه درست در قطب مخالف این ادیان الهی قرار دارند.

در هر صورت اکثر عرفان‌های نوظهور، حتی فرقهٔ شیطان پرستی، ریشه در سرزمین عرفان‌خیز «هندوستان» دارند امروزه در سرزمین گستردهٔ هند و چین، شاهد ظهور مسلک‌های عرفانی و اخلاقی متعدد و متفاوتی هستیم، چرا که مشرب‌های عرفانی نوپیدا، غالباً با یکی از ادیان بزرگ هندی رابطهٔ اصولی دارند، بلکه می‌توان گفت ادیان هندی زیر مجموعهٔ آن مذاهب به حساب می‌آیند، مسلک‌های عرفانی مستقل و مجزاً در آن سرزمین عجایب، بسیار اندک می‌باشند. از این رو نخست باید به ادیان بزرگ هندی و نوع برداشتی که آنان از زندگی دارند اشارهٔ گذرا داشته باشیم، آن‌گاه مهم‌ترین عرفان‌های نوظهور و نوپا را که برخاسته از مذاهب هندی می‌باشند، مورد تحلیل قرار می‌دهیم تا روشن شود که عرفان حقیقی چه سرنوشت غم‌باری پیدا کرده است.

یکم - اشو: عارف و فیلسوف معاصر هندی است. در زندگی نامه‌اش آمده است که در سن هفت سالگی، پدر بزرگ مادریش را از دست داد و این واقعه تأثیر عمیقی بر زندگی و روحیهٔ درونی او گذاشت و به گفتهٔ خویش پنجره‌ای شد برای ایجاد اراده‌ای در جهت کشف حقایق عرفانی او.

وی در دوران تدریس فلسفه در دانشگاه‌های هندی، به اقصی نقاط هندوستان مسافرت می‌کرد و

تمام آداب و رسوم مذهبی اقوام هندی را مورد مطالعه و تحقیق قرار داده و به ایراد سخنرانی می‌پرداخت و در این مدت عقاید عرفانی و کیفیت مراقبه‌های نفسانی خود را ترویج می‌نمود. وی ادعا داشت که من سرآغاز خودآگاهی مذهبی کاملاً نوینی هستم و مرا با گذشته پیوند ننماید.

اشو و جنبش‌های نوپای عرفانی

تعالیم اشو، مصداق روشنی از عرفان‌های سکولاری و منهای دین است که در بستر جهان غرب با سابقه آموزه‌های سکولاریسم پدید آمده‌اند، عرفانی که از جوامع دینی گریخته و در غرب زاده شده است.

وی دیدگاه‌های خود را به صورت کلمات کوتاهی بیان کرده است مانند این که: (۱) کل کائنات و هستی یک نوع شوخی بیش نیست؛ (۲) خنده یک نوع عبادت است؛ (۳) جدی نباش، آدم جدی هرگز نمی‌تواند مذهبی باشد، آدمی که بتواند بی‌چون و چرا بخندد، مطلوب است؛ (۴) آدمی پس از دیدن همه مسخرگی‌ها و بازی‌های زندگی، در میان خنده‌ها به مقام اشراق می‌رسد.²

مکتب اشو به عنوان یک عرفان شرقی، لبریز از ترغیب به سوی بی‌تفاوتی و جدی نبودن، شاد بودن، عاشق شدن، خندیدن، آزاد شدن، رقصیدن و آواز خواندن است. اصالت لذت و شهوت در عرفان اشو کاملاً مشهود است.

می‌گوید: به هر معبدی رفتی، برقص و شادی کن، انسان از موسیقی و تفریح لذت می‌برد، موسیقی آرامش‌گم‌شده دنیای متجدد است. نوع انسان مدرن، خواهان رسیدن به شادی و آرامش، برای

پیشبرد اهداف و پیروزی بر مشکلات است. در این میان اشو، مظهر افراط در شادمانی است. او می‌گوید: «خداوند همیشه در حال شوخی است. به زندگی خودت نگاه کن، خنده‌آور است! به زندگی دیگران بنگری، مضحک است. همه چیز شوخی است. جدیت یک نوع بیماری است و با معنویت هیچ سروکاری ندارد. معنویت خنده، نشاط و تفریح است.³ به همین دلیل شیطان پرستان که اغلب جوان‌های بی‌کار و مجرد هستند با الهام از این مسلک همواره در پی خوشی‌ها، رقصیدن با زنان و دختران، شراب و عیاشی، بی‌تفاوتی و شهوترانی می‌باشند.

تمام توجه انسان در این نوع عرفان‌های ساختگی، رسیدن به زندگی لذت بخش و بدون دغدغه اجتماعی است و هدف نهایی، صرفاً رسیدن به لذات شخصی است. در عرفان‌های سکولار، سیاست پدیده پلیدی است و سیاستمدار یک انسان شیطانی و در جرگه نابکارترین افراد جامعه قرار گرفته است. آنان گویا بویی از اخلاق، عرفان، عشق و آزادی معنوی نبرده‌اند.

اشو: در این مقام دو هدف را دنبال می‌کند؛ یکی در جهت به فراموش سپردن تاریخ، به ویژه تاریخ ادیان است تا خود یکه‌تاز عرصه دین و عرفان شود. وی وعده‌های دین درباره قیامت و پس از مرگ از قبیل: حور و قصور و جویبارهایی از شیر و عسل مصفا را به باد استهزا می‌گیرد. گویا عرفان خود را از مسلک بهائیت گرفته است. چراکه بابی‌ها و بهایی‌ها بهشت و حور و قصور را در همین دنیا می‌دانند و می‌گویند: «زندگی آدمی با فرارسیدن مرگش تمام می‌شود و هیچ خبری پس از مرگ وجود ندارد.

انسان روح مجردی ندارد تا پس از رحلت باقی باشد. هرچه هست همین دنیاست.»^۴

در جای دیگر می‌گوید: «تاریخ، خود را همواره تکرار می‌کند. زیرا تاریخ به جماعت ناآگاه تعلق دارد، ولی هستی هرگز خود را تکرار نمی‌کند، هستی بسیار پویا و بسیار متکبر است.»^۵ باید آدمی فرصت را غنیمت شمارد و به عیش و نوش در هر حال بپردازد. نه دوزخی در کار است و نه برزخی، نه بهشتی و نه جهنمی، هرچه هست همین دنیا و لذا اید آن است. به همین دلیل وی در صدد خط بطلان کشیدن به راه و رسم تمام انبیا و هم‌چنین اساتید گذشته اخلاق و عرفان است.

می‌گوید: «وقتی یک استاد زنده است، طریقت و راه او نیز زنده است. او مزه‌ای دارد تند و تیز، یک استاد را در حالی که زنده است بچشید، ابلهان مُرده پرستند، انسان خردمند دوستدار زندگی است.»^۶

هدف دیگر این‌که: اشو، فلسفه و منطق را به کلی نفی می‌کند و به سوی عرفان ضد عقل و منطق پیش می‌رود و می‌گوید: «قوانین منطقی زنده نیستند، حیات یک جریان سیال و زنده است. کسانی که به قوانین منطق ارزش می‌نهند و سعی دارند تا منطقی زندگی کنند، آن را به گونه‌ای تمام می‌کنند که در دستانشان چیزهای مرده دارند، ولی کسانی که خود را از چهارچوبه منطق، دور می‌کنند و به درون زندگی می‌پردازند، قادر به درک راز حیات می‌باشند. شما باید به خاطر آورید که فلاسفه کسانی هستند که سعی در یافتن حقیقت زندگی به مدد عقل، دارند ولی تاکنون نتوانسته‌اند هیچ چیزی را کشف کنند، هزاران کتاب نوشته‌اند اما کتاب‌هایشان

فقط بازی با کلمات است.» در ادامه می‌گوید: «من صاحب هیچ نظام فلسفی نیستم، نظام فلسفی نمی‌تواند زنده بماند، من یک دهنده‌ام یک جریان مثل رودخانه، من حتی نمی‌دانم دیروز چه گفته‌ام، به این موضوع هم اصلاً هیچ فکری نمی‌کنم. من فقط پاسخ‌گوی این لحظه‌ام. من پاسخ‌گوی حرف‌های دیروز خویش نیستم. برو از دیروز بپرس، قطعاً پیدایش نخواهی کرد، فردا نیز مرا نخواهی یافت، نه دیروزی وجود دارد و نه فردایی، تنها همین لحظه است که واقعیت دارد.»^۷

این بخش از سخن اشو ممکن است شبیه مکتب هگل و شاگردش (مارکس) باشد، زیرا آنان معتقدند همه چیز در تحول است، هیچ امر ثابت و مقدسی وجود ندارد، معلومات انسان هم که محصول عالی ماده است، در حال تغییر و دگرگونی است، با این حساب به قول اشو: تفکرات دیروزی دیگر در ظرف امروز و فردا وجود ندارد. هرکسی آن چه دیروز می‌اندیشیده است امروز به کلی محو شده است، باید اندیشه تازه‌ای تولید کند.

بنابر گفته اشو و مارکس، تمام معلومات دانشمندان رشته‌های مختلف علمی، هر روز به حکم تحول یا اراده انسان بر فراموش کردن، عوض می‌شود، در حالی که اصول هندسه و ریاضیات هم‌چنان پابرجا مانده است و اصول و قواعد علوم طبیعی، فقهی، حقوقی و فلسفی همگی از ثباتات می‌باشند. به علاوه اگر علوم در حال تغییر و دگرگونی باشد، بشر پیوسته در جهل مرکب باقی می‌ماند.

حال از اشو و مارکس می‌پرسیم آیا اصول مارکسیسم و اشونیسم نیز که از موالید ماده مغزی و فکر آدمی هستند، قابل تغییرند یا ثابت. اگر شامل قانون تحول یا آن‌چه اشو می‌گوید فراموشی باشند، پس چیز ثابتی نیست که حقیقت باشد و معیار حق و باطل قرار گیرد. اگر بگویند این اصول و تفکر ثابت و حقیقی می‌باشند، در این صورت کلیت قانون عقلانی از میان می‌رود، در حالی که هر مکتب و مرامی اصول ثابتی برای خود دارد و اگر آن اصول هم تغییر کند، بی‌شک آن مکتب دست به انتحار زده است.

اشو جوینده معنویت را به فکر نکردن تشویق می‌کند و می‌گوید: «گرایش خود را از ذهن به قلب تغییر بده. این نخستین تغییر است، کم‌تر فکر کن، بیش‌تر احساس کن، کم‌تر هوشمندی به خرج بده و بیش‌تر از شم خود مدد بگیر، فکر کردن فرایندی بسیار فریبنده است. باعث می‌شود که احساس کنی کارهای مهمی انجام می‌دهی، اما فقط در هوا، در بالای ابرها، قصر می‌سازی. افکار، چیزی جز قصرهای معلق در هوا نیست».^۸ مگر اصل چنین اندیشه‌هایی برآمده از فکر و اندیشه نیست، پس چگونه اندیشه، فرایندی فریبنده و گمراه‌کننده است؟

فکر و تعقل، تمام هویت و شخصیت انسان است و اگر عقل و فکر را از بشر بگیرند، حیوانی بیش نمی‌باشد.

اکثریت عرفان‌های نوظهور و منحرف چه در قالب شیطان‌پرستی و یا به شکل عرفان‌های هندی، چینی، مسیحیت و ... برگرفته از تفکرات واهی و

شهبوانی است. اغلب فرقه‌ها از روش «کنترل ذهن و تکنیک‌های عضوگیری فریب دهنده» بهره می‌جویند. کنترل ذهن مجموعه‌ای از تکنیک‌های روانی است که راهبران فرقه‌ها به وسیله این تکنیک‌ها، اعضای خود را کنترل می‌نمایند. به عبارت دیگر آن‌ها به مردم حقه می‌زنند تا آن‌ها را جذب کنند و بتوانند به صورت یک فرقه و مسلک بمانند و غالباً فاقد مبانی و اصول عقاید می‌باشند. اشو که مدرس فلسفه است، سخنان احساسی و شعارگونه مطرح می‌کند، چه برسد به فرقه‌های شیطان‌پرستی. اصولاً نمی‌شود آنان را عرفان نامید. در میان مسلمانان نیز فرقه‌های منحرف وجود دارد که دارای عقاید و مبانی بی‌پایه‌ای هستند. چنان‌چه در میان شیعه فرقه‌هایی مانند اسماعیلیه، زیدیه، شیخیه و صوفیه دیده می‌شود که صوفی‌ها به نوبه خود به ۷۲ فرقه تقسیم شده‌اند.^۹ مضاف بر این، بیش‌تر گروه‌ها، واقعیت‌های درون گروهی را مخفی نگه می‌دارند تا بتوانند با دروغ و هم‌سویی افرادی را جذب نمایند، برخلاف تصور بعضی از ساده‌اندیش‌ها باید گفت رهبران گروه‌ها از هوش، مهارت و جذابیت خاصی برخوردارند؛ بن‌لادن، ملاعمر، رهبران منافقین و سایر رهبران طالبانی چنان جذاب و نافذ هستند که جمع‌کنندگی را برای اجرای عملیات انحرافی تا پای جان آماده می‌سازند، جمعی از بودایی‌ها حاضرند دسته جمعی خود را به آتش بیفکنند تا گاوهای (اپیس) از تعرض دولت در امان بمانند، برخی از رهبران مدعی دیدار امام زمان (ع) چنان مریدان خود را تربیت کرده بودند که به هنگام دستگیری، ده‌ها تن دست به شورش زدند و خود را

در معرض خطرات جانی قرار دادند. در هر صورت امروز سه مکتب در دنیا وجود دارد که پیروان خود را به معنویت و عرفان انحرافی دعوت می‌کند و از نظر مبانی گروهی، اصالت را به رنج و مشقت و ریاضت‌های سنگین می‌دهد مانند: هندوئیسم یا عرفان هندی (به جز عرفان‌های غربی و سکولاری)، آنان نجات بشر را در کوبیدن غرایز، تحمل ریاضت‌های طاقت فرسا و اجتناب از هرگونه آزار حیوانات و کشتن و خوردن گوشت آن‌ها می‌دانند. سردمداران ریاضت‌کش و جوکی‌های هندی، برای تداوم زندگی به چند عدد بادام می‌سازند.

یکی از آثار منفی چنین عرفان‌هایی، اجتناب از خوردن گوشت حیوانات است، ابوالعلائی معری تحت تأثیر عرفان هندی، از خوردن گوشت حیوانات سخت پرهیز می‌کرد، ولی به هنگام بیماری به دستور پزشک معالج مجبور شد از خوراک جوجه استفاده کند.

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر

لحم نخورد و ذوات لحم نیاززد

در مرض موت با اجازه دستور

خادم او جوجه باب محضر او برد

خواجه چو آن طیر کشته دید برابر

اشک تحسّر ز هر دو دیده بیفشرد

گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر

تا نتواند کست به خون کشد و خورد

مرگ برای ضعیف امر طبیعی است

هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد

اسلام با معنویت که توأم با شرک و بت‌پرستی باشد، کاملاً مخالف است و آن را یک امر نامعقول می‌شمارد. اسلام به اصالت کمال و اعتدال دین معتقد است. با وجود این، امروز متجاوز از دو میلیارد بت‌پرست رسمی در جهان وجود دارد. حیوان‌پرستی و انسان‌پرستی نیز هنوز در جهان رایج است.

گروه‌های مختلفی خودپرستی و هواپرستی را محور سعادت قرار داده‌اند، از جمله مکتب شیطان‌پرستی که بر مبنای اصالت لذت و شهوت است.

دوم - جینیزم، که به معنای مسلک پیروز است و علاوه بر پذیرش معارف هندویی، مسائل جدیدی نیز در بردارد. جینی‌ها معتقدند رستگاری بر دو اصل استوار است: یکی ریاضت‌کشی و دیگری «اهیمسا» یا پرهیز از آزار جانداران. برخی از آن‌ها در حرمت آزار جانداران تا نهی اذیت نمودن نباتات و جمادات هم پیش رفته‌اند و در این مسیر در بعضی از مسائل گرفتار تناقضاتی شده‌اند، به این صورت که کندن زمین برای کشاورزان ممنوع شمرده می‌شود، لیکن خوردن میوه‌های درختان مجاز است. ولی استفاده از محصولات زیرزمینی مانند چغندر، هویج، شلغم و سیب زمینی و ... و هر چیزی که کندن زمین را به همراه داشته باشد، حرام تلقی شده است.^{۱۰}

از عجیب‌ترین آداب این نوع عرفان بشری، فضیلت خودکشی و انتحار است، ولی نه با زهر و قرص‌های سمی بلکه با نخوردن غذا و آب و نپوشیدن لباس، آن‌ها پوشیدن لباس را حرام می‌-

دانند و این نوع دستورات سخت و نامعقول را، راه نجات و سعادت برای نوع انسان تلقی می‌کنند.

سوم - آئین سیکها: این آئین که پیروانی در ایران دارد و خیلی بسته عمل می‌کند^{۱۱}، آمیزه‌ای است از عرفان اسلامی و هندی، محور تعلیمات سیکها، اعتقاد به خدای واحد قادر و خالق جهان می‌باشد و راه وصول به نجات و رستگاری را تمرکز در ذکر حق می‌دانند، ولی عبادت‌های ظاهری مسلمانان و هندوان را کاری عبث و بیهوده می‌شمارند و اصالت را به اندیشه و تعمق در یاد حق، می‌دهند پیروان این آئین پنج شعار و نماد برای خود دارند که به زبان پنجابی با کاف شروع می‌شود:

کس: باقی گذاشتن موی سر و صورت؛

کونکا: به همراه داشتن شانه؛

کاچک: پوشیدن شلوارک؛

کارا: داشتن دستبند آهنین؛

کاندا: حمل شمشیر یا خنجر فولادی.

این مسلک به خاطر تبلیغ نکردن در حال انقراض بود، ولی در این اواخر شنیده شد که آنان برای بقای مسلک عرفان‌گونه خود، از این بازار آشفته استفاده کرده و به تبلیغات روی آورده‌اند.

چهارم - بودیسم: به مفهوم مسلک بیداری است و بودا لقب گوتاما شاکیامونی (بنیان‌گذار مکتب اصلاحی بودیسم) است. بودا، احساسات ظاهری انسان را مظهر ضلالت دانسته و منشأ تمام بدبختی‌های نوع بشر را توجه به محسوسات می‌داند. آنان معتقدند برای رسیدن به آسایش و سعادت ابدی، ارواح باید به عالم معنوی وارد شوند و به هر میزانی که از توجه به محسوسات کاسته می‌شود و

انسان از لذایذ حیوانی برکنار شود، روح قوی‌تر می‌شود. شهوات و امیال حیوانی مانند علف‌های هرز است به هر مقداری که کنده شود، به همان میزان روح، تغذیه و شکوفا می‌گردد.

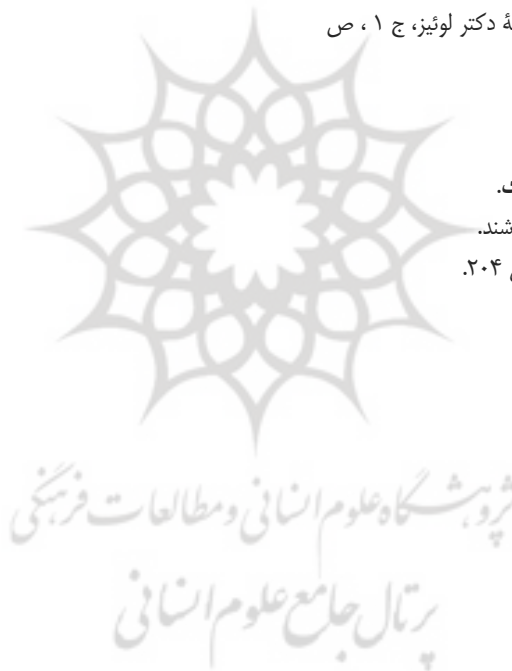
در مسلک بوداییان خدایان و الهه‌ها از مقام اولوهیت منزل می‌باشند. به عقیده پیروان این نوع مکتب بودایی آداب و مناسک و عبادات، باطل و پوچ است. تنها اصل اساسی آیین بودا بر روی مسئله «علم و جهل» قرار گرفته و علم حقیقی و صحیح تنها در حلقه تنگ و محدود راهبان و گوشه‌نشینان یافت می‌شود و بس. طریق وصول به سرمنزل فلاح و رستگاری از قلب و درون عالم وجود نمی‌گذرد، بلکه آن گوهر مقصود را در بیرون از جهان هستی باید جستجو کرد.^{۱۲}

پنجم - هندوئیسم یا برهمنیزم: فرقه‌های مختلف با قرائت‌های گوناگونی که از این مکتب دارند به آن پیوسته‌اند. در این مکتب بیش‌تر از فرهنگ و آداب و رسوم اجتماعی سخن به میان آمده است که زیربنای تمام آن‌ها با ریاضت و تهذیب مخصوص نفس درآمیخته است.

برهمنیزم بر این عقیده است که خطای عمده انسان‌ها در «اندیشه و تفکر» است و شقاوت و بدبختی او نتیجه مطالعات مسائل فربیایی است که در مظاهر اشیا موجود است. بدین علت این نوع هندوها و بودایی‌ها فکر می‌کنند که رستگاری انسان از یک سو به رهایی انسان از مظاهر فریبنده و گمراه کننده عالم ماده و جسمانیات است و از جانب دیگر در پناهندگی به عالم روحانیت و عقلانیت عرفانی می‌باشد و در این صورت است که آدمیان به حقیقت

محض که ضامن سعادت ابدی است نایل می‌گردند.^{۱۳}
این مذهب باعث پیدایش مسلک‌های عرفانی خاصی
شده است که پی‌گیری آن‌ها نه تنها مفید نیست، بلکه
باعث اتلاف وقت می‌شود.
● پی‌نوشت‌ها:

۱. علامه مصطفوی، محاکمه و بررسی باب و بهاء، ج ۱، ص ۵۳.
۲. اشو، الماس اشو، ترجمهٔ مرجان فرجی، ص ۱۰۵.
۳. همان، ص ۲۶۶.
۴. مرحوم میرزا جواد آقای تهرانی، بابی و بهایی چه می‌گویند.
۵. الماس اشو، ص ۱۸۷.
۶. آواز سکوت، ص ۱۰۰.
۷. اشو، ضربان قلب حقیقت مطلق، ترجمهٔ دکتر لوئیز، ج ۱، ص ۴۰۴ و ریشه‌ها و بال‌ها، ص ۱۷۵.
۸. الماس اشو، ص ۲۱۹.
۹. تصوف پروفیسور عباس.
۱۰. حسین توفیقی، آشنایی با ادیان بزرگ.
۱۱. به همین دلیل در حال انقراض می‌باشند.
۱۲. جان بی‌ناس، تاریخ جامع ادیان، ص ۲۰۴.
۱۳. همان.



برهمنیزم بر این عقیده است که خطای عمدۀ انسان‌ها در «اندیشه و تفکر» است و شقاوت و بدبختی او نتیجه مطالعات مسائل فریایی است که در مظاهر اشیا موجود است.

اسلام با معنویتی که توأم با شرک و بت‌پرستی باشد، کاملاً مخالف است و آن را یک امر نامعقول می‌شمارد. اسلام به اصالت کمال و اعتدال دین معتقد است.

کنترل ذهن مجموعه‌ای از تکنیک‌های روانی است که راهبران فرقه‌ها به وسیله این تکنیک‌ها، اعضای خود را کنترل می‌نمایند. به عبارت دیگر آن‌ها به مردم حقه می‌زنند تا آن‌ها را جذب کنند و بتوانند به صورت یک فرقه و مسلک بمانند و غالباً فاقد مبانی و اصول عقاید می‌باشند.

تمام توجه انسان در این نوع عرفان‌های ساختگی، رسیدن به زندگی لذت بخش و بدون دغدغه اجتماعی است و هدف نهایی، صرفاً رسیدن به لذات شخصی است.

مکتب اشو به عنوان یک عرفان شرقی، لبریز از ترغیب به سوی بی‌تفاوتی و جدی نبودن، شاد بودن، عاشق شدن، خندیدن، آزاد شدن، رقصیدن و آواز خواندن است. اصالت لذت و شهوت در عرفان اشو کاملاً مشهود است.

تعالیم اشو، مصداق روشنی از عرفان‌های سکولاری و منهای دین است که در بستر جهان غرب با سابقه آموزه‌های سکولاریسم پدید آمده‌اند، عرفانی که از جوامع دینی گریخته و در غرب زاده شده است.
